کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب گلستان و بوستان	/فارسی
مصنف مصلح الدین سعدی	
مؤلف	
خط شکسته ۲۳ سطری	
سال چاپ یا تحریر —	عدد اوراق ۶۳
جزء کتب ادبیات	شماره ...
شمارهٔ عمومی ۱۰۹۷۰	شمارهٔ قبض
واقف باقر پیرنیا	تاریخ وقف شهریور /۵۰
طول ۳۰ عرض ۲۰	گنجه

کس ز آغاز و ز انجام جهان آگه نیست
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

هو
شیراز ۳۰ تیرماه ۱۳۴۳

این کتاب نفیس گلستان و بوستان حضرت شیخ سعدی را که [illegible]
چون جهان [illegible]
[illegible]

امور عکس و میکروفیلم
آستان قدس رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب گلستان

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح
ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب — از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید — اعملوا آل داود شکرا
و قلیل من عبادی الشکور — بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد — باران
رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی بخطای
منکر نبرد — ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری — فراش باد صبا را
گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق
در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده عصاره تاکی بقدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی
بتربیتش نخل باسق گشته — ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری — در خبر است از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان
و تتمه دور زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله — شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم — چه غم دیوار امت را که باشد چون تو
پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان — بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله — که هر گاه که یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا
بردارد ایزد تعالی در وی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض کند باز بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی
فرماید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له — دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم
که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم — کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار — عاکفان کعبه جلالش بتقصیر
عبادت معترف که ما عبدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک — قطعه — گر کسی وصف او ز من پرسد

بیدل از بی نشان چه گوید باز — عاشقان کشتگان معشوقند — برنیاید ز کشتگان آواز — یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبت فرو
برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق گشته حالی که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت ازین بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی
پر کنم هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت — ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته را جان شد و آواز نیامد — این مدعیان
در طلبش بیخبرانند — کانرا که خبر شد خبری باز نیامد — ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم — وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم — مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم — ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر میخورند و رقعه منشآتش
که چون کاغذ زر میبرند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان اتابک اعظم مظفر الدنیا والدین
ابوبکر بن سعد بن زنگی ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه بعین عنایت نظر کرده و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام از خاص و عوام بمحبت او گراییده اند
که الناس علی دین ملوکهم — زانگه که ترا بر من مسکین نظر است — آثارم از آفتاب مشهورتر است — گر خود همه عیبها بدین بنده درست — هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
گلی خوشبوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم — بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم — بگفتا من گل ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم — کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم — اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف ثواب جمیل حسناته
[illegible] — لقد سعد الدنیا به دام سعده — و ایده المولی بالویة النصر
کذلک تنشا لینة هو عرقها — و حسن نبات الارض من کرم البذر — ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل
تا زمان قیامت در امان سلامت نگه داراد — اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست — تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا — امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
مانند آستان درت مأمن رضا — بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر — بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا — یا رب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس
چندانکه خاک را بود و باد را بقا — یک شب تأمل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم و سنگ سراچه دل بالماس
آب دیده میسفتم و این ابیات مناسب حال خود گفتم — هر دم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنم نمانده بسی — ای که پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت — کوس رحلت زدند و بار نساخت — خواب نوشین بامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل — هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت — وان دگر پخت همچنین هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی — یار ناپایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدار — نیک و بد
چون همی بباید مرد — خنک آنکس که گوی نیکی برد — برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست — عمر برفست و آفتاب تموز
اندکی ماند و خواجه غره هنوز — [illegible]
[illegible] — چار طبع مخالف سرکش — چند روزی بوند با هم خوش — گر یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین برآید
از قالب — لاجرم مرد عاقل کامل — ننهد بر حیات دنیا دل — ای تهیدست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار — هر که مزروع خود بخورد بخوید
وقت خرمنش خوشه باید چید — پند سعدی بگوش جان بشنو — ره چنین است مرد باش و برو — بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن از

صحبت ... یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت

نظم

کنونت که امکان گفتار هست / بگوی ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسید / بحکم ضرورت زبان درکشی

کسی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنگه که سخن گفته شود بعادت مألوف و طریق معروف که آزردن دوستان جهلست و کفارت یمین سهل و خلاف راه صوابست و نقض رای اولو الالباب ذو الفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام

زبان در دهان ای خردمند چیست / کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی / که جوهرفروشست یا پیله ور

اگرچه پیش خردمند خامشی ادبست / بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن / بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمه او درکشیدن قوت نداشتم و روی از محاوره او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق

چو جنگ آوری با کسی برستیز / که از وی گزیرت بود یا گریز

بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که صولت برد آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده

پیراهن برگ بر درختان / چون جامه عید نیکبختان
اول اردیبهشت ماه جلالی / بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی / همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را ببوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد موضعی خوش و خرم و درختان درهم گفتی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش آویخته

نظم

روضة ماء نهرها سلسال / دوحة سجع طیرها موزون
آن پر از لاله‌های رنگارنگ / وین پر از میوه‌های گوناگون
باد در سایه درختانش / گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و رغبت شهر کرده گفتم گل بستان را چنانکه دانی بقایی و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکما گفته‌اند هر چه نپاید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند

بچه کار آیدت ز گل طبقی / از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد / وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید فی الجمله هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار ذخر زمان و کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن الاتابک الاعظم شاهنشاه المعظم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابی بکر بن سعد بن زنگی ادام الله اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل الی کل خیر مآلهما و بکرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید

گر التفات خداوندیش بیاراید / نگارخانه چینی و نقش ارتنگیست
امید هست که روی ملال درنکشد / ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگیست
علی الخصوص که دیباچه همایونش / بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست

دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر برنیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت برندارد و در زمره صاحبدلان متجلی نشود مگر آنگه که متحلی گردد بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا

محب الاتقیا فخر آل فارس یمین الملک ملک الخواص فخر الدولة و الدین غیاث الاسلام و المسلمین عمدة الملوک و السلاطین ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که ممدوح اکابر آفاقست و مجموع مکارم اخلاق

هر که در سایه عنایت اوست / گنهش طاعتست و دشمن دوست

بهر یک از سایر بندگان و حواشی خدمتی متعین است که اگر در ادای برخی از آن تهاون و تکاسل روا دارند در معرض خطاب آیند و در محل عتاب مگر برین طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبست و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیتر است که در حضور که آن بتصنع نزدیکست و این از تکلف دور

نظم

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی / تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین / خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست / کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل / حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طایفه‌ای از حکمای هندوستان در فضیلت بزرجمهر سخن میگفتند بآخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیء است یعنی درنگ بسیار میکند و مستمع را بسی منتظر باید بودن تا وی تقریر سخنی کند بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم

سخندان پرورده پیر کهن / بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل بگفتار دم / نکو گوی اگر دیر گویی چه غم
بیندیش و آنگه برآور نفس / وز آن پیش بس کن که گویند بس
بنطق آدمی بهترست از دواب / دواب از تو به گر نگویی صواب

فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که مجمع اهل دلست و مرکز علمای متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده و شبه در جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره بلند بر دامن کوه الوند پست نماید

نظم

هر که گردن بدعوی افرازد / خویشتن را بگردن اندازد
سعدی افتاده‌ایست آزاده / کس نیاید بجنگ افتاده
اول اندیشه وانگهی گفتار / پای بست آمدست و پس دیوار
نخلبندم ولی نه در بستان / شاهدم من ولی نه در کنعان

لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند قدم الخروج قبل الولوج مردیت بیازمای وانگه زن کن

گرچه شاطر بود خروس بجنگ / چه زند پیش باز رویین چنگ
گربه شیرست در گرفتن موش / لیک موشست در مصاف پلنگ

اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان بپوشند و در افشای جرایم کهتران نکوشند کلمه‌ای چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی رحمهم الله درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه برو خرج موجب تصنیف کتاب این بود و بالله التوفیق

بماند سالها این نظم و ترتیب / ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
غرض نقشیست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت / کند در کار درویشان دعایی

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دیدم تا برین روضه غنا و حدیقه علیا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد از آن مختصر آمد تا بملال نینجامد

باب اول در سیرت پادشاهان. باب دوم در اخلاق درویشان. باب سوم در فضیلت قناعت. باب چهارم در فواید خاموشی. باب پنجم در عشق و جوانی. باب ششم در ضعف و پیری. باب هفتم در تأثیر تربیت. باب هشتم در آداب صحبت.

در این مدت که ما را وقت خوش بود / ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصیحت بود و گفتیم / حوالت با خدا کردیم و رفتیم

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت

پادشاهی را شنیدم بکشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در آن حالت نومیدی ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته‌اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

وقت ضرورت چو نماند گریز / دست بگیرد سر شمشیر تیز

اذا یئس الانسان طال لسانه

محال است اگر سر برین در نهی — که باز آیدت دست حاجت تهی

شنیدم که مستی ز تاب نبید — به مقصوره مسجدی در دوید

بنالید بر آستان کرم — که یا رب به فردوس اعلی برم

مؤذن گریبان گرفتش که هین — سگ و مسجد ای غافل از عقل و دین

چه شایسته کردی که جویی بهشت — نمی‌زیبدت ناز با روی زشت

چو گفت این سخن پیر و بگریست مست — که مستم بدار از گریبانم دست

عجب داری از لطف پروردگار — که باشد گنهکاری امیدوار

ترا می نگویم که عذرم پذیر — در توبه باز است و حق دستگیر

همی شرم دارم ز لطف کریم — که خوانم گنه پیش عفوش عظیم

کسی را که پیری درآرد ز پای — چو دستش نگیری نخیزد ز جای

من آنم ز پای اندر افتاده پیر — خدایا بفضل خودت دستگیر

نگوییم بزرگی و جاهم ببخش — فرو ماندگی و گناهم ببخش

اگر یاری اندک زلل داندم — ز نابخردی شهره گرداندم

تو بینا و ما خائف از یکدگر — که تو پرده پوشی و ما پرده در

برآورده مردم ز بیرون خروش — تو با بنده در پرده و پرده پوش

بنادانی ار بندگان سر کشند — خداوندگاران قلم در کشند

اگر جرم بخشی بمقدار جود — نماند گنهکاری اندر وجود

گرم دست گیری بجایی رسم — وگر بفکنی بر نگیرد کسم

وگر خشم گیری بقدر گناه — بدوزخ فرست و ترازو مخواه

که زور آورد گر تو یاری دهی — که گیرد چو تو رستگاری دهی

دو خواهند بودن بمحشر فریق — ندانم کدامین دهندم طریق

چو از دست من جز کجی بر نخاست — عجب گر بود راهم از تو راست

دلم میدهد گاه گاه این نوید — که حق شرم دارد ز موی سپید

ولیکن چنان شرم دارم ز من — بشرمم همی آید از خویشتن

نه یوسف که چندین بلا دید و بند — چو حکمش روان گشت و قدرش بلند

که عفو کرد آل یعقوب را — که معنی بود صورت خوب را

گنهکار بدشان مقید نکرد — بضاعات مزجاتشان رد نکرد

ز لطفت همین چشم داریم نیز — بدین بی بضاعت ببخشای عزیز

کس از من سیه نامه‌تر دیده نیست — که هیچم فعال پسندیده نیست

جز این کاعتمادم بیاری تست — امیدم بآمرزگاری تست

بضاعت نیاوردم الا امید — خدایا ز عفوم مکن ناامید